

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
پیااده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مآخذ	ویرایش دوم	تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی

زیارت و ملاقات با امام حسین علیه السلام میوه‌ی سلوک محبان

خدا را شکر می‌کنیم که با عنایات اهل بیت علیهم السلام توفیق تشرّف به کربلای حسینی علیه السلام نصیبمان شده و اینجا دور هم جمع شدیم تا دقایقی را گفتگو کنیم؛ اما در حقیقت انسان وقتی به سرزمین کربلا می‌رسد، دیگر همه‌ی حرف‌ها تمام شده؛ این است که امروز هر چه فکر کردم چه بگویم، دیدم هیچ چیزی برای گفتن وجود ندارد؛ همه‌ی حرف‌ها مقدّمه بود تا انسان به کربلا برسد. همه‌ی انبیاء آمدند راه کربلا را باز کنند و وقتی سالک به کربلا می‌رسد، دیگر به مقصد رسیده است. کربلا نقطه‌ی پایان راه است؛ نقطه‌ی وصال محبوب است؛ نقطه‌ی لقای حضرت حق است. کربلا، تجلّی‌گاه خداست؛ آنجایی است که هر چه جلوه از جلوات حضرت حق است در ذات الهی فانی می‌شود و خدا می‌ماند و فقط خودش! لذا اگر سالک در سلوک خودش از کربلا سر در بیاورد، دیگر به مقصد رسیده؛ دیگر حرفی نیاز ندارد. کربلا، معنای همه‌ی حرف‌هاست. همه‌ی حرف‌ها، همه‌ی کتاب‌های آسمانی لفظ بودند؛ معنایش کربلاست. همه‌ی مجاهدت‌ها، همه‌ی تلاش‌ها مقدّمه بود؛ میوه و ثمره‌اش کربلاست.

راه تعالی و تکامل عبد در آفرینش، راه قربانی شدن و فدا شدن است. عبد تا وقتی از خودش چیزی دارد، تشخّصی دارد، تعینی دارد، احساس وجود و هستی می‌کند، راه به وصال ندارد. احساس وجود، بزرگ‌ترین گناه است؛ لذا فرمود: **وَجُودَكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ الذَّنْبُ**؛^۱ همین احساس بودن که تو داری، گناهی است که دیگر هیچ گناهی با آن قابل مقایسه نیست.

۱. بسطامی، منهاج التّجّاح، مقدّمه‌ی ۲، ص ۶۳.

در کربلا این گناه احساس وجود بخشیده می‌شود. شنیده‌اید کسی یک قطره اشک در مصائب اباعبدالله الحسین علیه السلام بریزد، دیگر گناهی برایش باقی نمی‌ماند. حتی امام علیه السلام فرمود: اگر مژه‌های چشمش به اندازه‌ی بال مگسی از اشک، در مصائب اباعبدالله علیه السلام تر شد، **وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ**؛^۲ بهشت بر او واجب شده و دیگر هیچ گناهی برایش نمانده است؛ چون کسی که به امام حسین علیه السلام راه پیدا کرد، دیگر منیّتی برایش نمی‌ماند؛ هیچ نمودی از هستی خودش برایش نمی‌ماند. این حجابی که بین عبد و مولا بود کنار رفت؛ حجاب منیّت؛ حجاب خودبینی؛ حجاب خودرایی. گفت:

خودبینی و خودرایی در مذهب رندان نیست کفر است در این مذهب خودبینی و خودرایی و نجات پیدا کردن از این معضل بزرگ، از اینکه انسان احساس وجود دارد، خودش را صاحب فهم می‌داند، صاحب تشخیص می‌داند، صاحب سلیقه می‌داند، این خطّی که دور خودش کشیده و خودش را از هستی جدا کرده، برای خودش یک هویت و تعین علی‌حده‌ای قائل شده، نجات پیدا کردن از این، کار بسیار دشواری است؛ کار بسیار دشواری است! و تا این خطّی که دور خودمان کشیدیم و حساب خودمان را از همه‌ی هستی جدا کردیم، تا این خط پاک نشود، به مقصد راه نداریم. این خط را باید پاک کنیم و کدام عبد است که زورش برسد این خط را از دور خودش پاک کند؟! عبد اسیر است؛ زورش نمی‌رسد؛ فقط خود مولاست که می‌تواند بیاید و این معضل را حل کند. فرمود: **فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ** بَلِ اللّٰهُ **يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ**؛^۴ شما با تقلاهای خودتان نمی‌توانید خودتان را تزکیه کنید؛ این خطّی که دور خودتان کشیدید، این منیّت و احساس وجود و انانیّتی که برای خودتان قائلید، این را خودتان زورتان نمی‌رسد پاک کنید. **بَلِ اللّٰهُ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ**؛ این خداست که هر کسی را بخواهد پاک می‌کند. گفت:

۲. مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۸.

۳. سوره‌ی نجم، آیه‌ی ۳۲.

۴. سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۴۹.

وارهان ما را از این نفس پلید کاردش تا استخوان ما رسید
این چنین قفل گران را ای ودود که تواند جز که لطف تو گشود

فقط خود او می تواند این قفل گران، این غل و زنجیری را که به پای ما بسته شده و ما را از رسیدن به محبوب و دوست محروم کرده، باز کند؛ غیر خود او کسی نمی تواند. تقلاها و مجاهدت های سالک، خودش وسیله ای است برای اینکه از احساس هستی خودش نجات پیدا کند؛ از فاعلیت خودش نجات پیدا کند. اول خودش را صاحب فعل می داند؛ خودش را صاحب هنرمندی می داند؛ اهل ریاضت و اهل عبادت است؛ اهل تقوی و ورزیدن است؛ اما همه ی اینها مانع راهش است. تا وقتی خودش را در وادی طاعت و عبادت، هنرمند می داند، می گوید عبادت من! ریاضت من! تقوای من! و بر اینها تکیه می کند، راه به مقصد نمی برد. گفت:

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است راهرو گر صد هنر دارد، توکل بایدهش
و نجات پیدا کردن از این احساس فاعلیت که حجاب است، آسان نیست. احساس فاعلیت یکی از تعین های وجود ماست؛ یا خودمان را صاحب علم و دانش و فضیلت می دانیم، یا خودمان را صاحب فعل و عمل و طاعت می دانیم؛ اینها همه حجاب است. امام سجّاد علیه السلام به خدای متعال عرض کرد: **أَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ وَ أَنْكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ**؛^۵ ای محبوب من! ای معشوق من! آن کسی که می خواهد به کوی تو سفر کند، راهش بسیار نزدیک است! فرمود: **نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ**؛^۶ فرمود: **إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ**؛^۷ ای رسول الله! وقتی بندگانم در مورد من از تو سؤال می کنند، **فَأِنِّي قَرِيبٌ**: من نزدیکم! نفرمود: ای رسول الله تو به بندگانم بگو خدا به شما نزدیک است. خود خدا آن قدر به این عبد سؤال کننده نزدیک بود که خودش به سؤال کننده جواب داد! دیگر به رسولش محول نکرد؛ خودش به

۵. محدث قمی، مفاتیح الجنان، دعای ابو حمزه ثمالی.

۶. سوره ی ق، آیه ی ۱۶.

۷. سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۶.

این عبد فرمود: **إِنِّي قَرِيبٌ**: من نزدیکم! **نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ**: از شاهرگ شما به شما نزدیک‌ترم. فرمود: **أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ**:^۸ خدا بین انسان و دل انسان حائل می‌شود. گفت: دوست نزدیک‌تر از من به من است! فرمود: **وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ؟**^۹ من درون خود شما هستم! آیا نمی‌بینید؟ لذا دور نیست که دیده نشود؛ به فراموشی سپرده شود. از آن طرف، نزدیکی هم نیست که پشت پرده‌ای رفته باشد. **وَ أَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ وَ أَنْكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ**: خدای من! محبوب من! تو حجاب و پرده‌ای هم بر خویشتن نکشیدی که خودت را از خلقت مخفی کنی. گفت:

با صدهزار جلوه برون آمدی که من با صدهزار دیده تماشا کنم تو را

تو پرده‌ای بر خودت نکشیدی؛ خودت را جای مخفی نکردی؛ دائماً در تجلی و جلوه‌گری هستی؛ همه‌ی عالم تجلی‌گاه توست؛ نمی‌شود جلوه‌های تو را ندید. **فَإَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَجَهَّ وَجْهُ اللَّهِ**:^{۱۰} از هر طرف رو را برگردانی به سمت دیگری، آن سمت دیگر هم باز وجه‌الله را خواهی دید. خدا کجا خودش را پنهان کرده؟! خدا کجا رفته پشت پرده؟ و حالا یک تعبیر **إَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَجَهَّ وَجْهُ اللَّهِ**، هم این است که هر جا از خودت روبرگردانی، **إَيْنَمَا تَوَلَّوْا** هر جایی از خودت روبرگردانی، **فَجَهَّ وَجْهُ اللَّهِ**، آنجا وجه‌الله را خواهی دید. این خودبینی تو مانع دیدن وجه الهی است. همه‌ی عالم جلوه‌گاه خداست. فرمود: **وَ أَنْكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ تَحْتَجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَكَ**؛ یا **أَمَالُ دُونَكَ**؛ هر دو جور روایت شده است. سیدبن طاووس در اقبال، با لفظ «آمال» هم روایت کرده؛ یعنی خدایا تو خودت را پشت پرده‌ی حجابی مخفی نکردی؛ جز این نیست که آرزوهای دور و دراز دنیوی خلق حجابی شده جلوی دیدگان دل آنها که نمی‌گذارد تو را ببینند. و آن عبارتی که مشهورتر است: **إِلَّا أَنْ تَحْتَجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَكَ**؛ جز این نیست که اعمال آنها حجاب شده و نمی‌گذارد تو را ببینند. البته طبق عرف این‌طور معنا می‌کنند که اعمال زشتشان،

۸. سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲۴.

۹. سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۲۱.

۱۰. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۱۵.

معصیت‌هایشان، گناهکاری‌هایشان، اینها مانع شده که تو را ببینند؛ اما این عبارت شاید یک معنای دیگر هم داشته باشد. **إِلَّا أَنْ تَحِبُّهُمْ الْأَعْمَالُ دُونَكَ**: این عمل عبد است که حجاب است. او خودش را فاعل می‌داند؛ او خودش را صاحب عمل می‌داند و همین صاحب عمل دیدن خودش، حجاب و پرده است که نمی‌گذارد تو را ببیند؛ و نجات پیدا کردن از این حجاب خودبینی، که گفت:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

برخاستن انسان از میانه، کار بسیار بزرگی است؛ کار بسیار بزرگی است! و همین است که انسان را به دیدار نائل می‌کند. اگر بخواهیم محبوب و معشوق گمشده‌ی خودمان را ببینیم، راهش این است که دیگر خودمان را نبینیم؛ از این خودبینی نجات پیدا کنیم. از این حجاب خودبینی رها شویم. حافظ در یکی از غزل‌هایش، می‌گوید:

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر خرمن سوختگان را همه گو باد ببر

ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

تا این سیل غم نیاید و این خانه را از بنیاد نکند، راهی به نجات نداریم و این سیل غم، سیل غم عاشورا اباعبدالله‌الحسین علیه السلام است. این سیل غم است که می‌آید خانه را از بنیاد می‌برد. یعنی جز با غم عاشورا کسی راه به مقصد ندارد. کسی که این غم را تجربه نکند، راهی به وصال ندارد؛ به آن شادی بزرگ، شادی لقاء و وصال، نخواهد رسید؛ گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر! و مسیر تکامل عبد بالاخره باید او را به عاشورا برساند؛ یعنی باید از این تعینات یکی یکی دست بردارد. اول به ما گفتند مالت را در راه خدا بده. **جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ**^{۱۱} مالت را بده! آن چیزهایی که متمایل به آن هستی؛ چیزهایی را که به آنها میل داری بده! **لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ**^{۱۲} چیزهایی که دوستشان می‌داری، به آنها میل داری، متمایل هستی، مال توست، اموال توست، اول باید اینها را بدهی. این جهاد

۱۱. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۴۱.

۱۲. سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۹۲.

با مال است؛ حالا هر چه هست؛ پولت، خانه‌ات، زنت، فرزندت، شوهرت، اسم و عنوانت، احترام اجتماعی و آبرویت، هر چه هست؛ اینها مال توست؛ حتی جانت را، این جانت هم مالت است؛ می‌گویی جان «من»؛ این هم هنوز جهاد اموال است؛ تا اینکه برسی به جهاد نفس! تا اینکه بخواهی از خودت بگذری. چون بعضی وقت‌ها انسان جانش را هم حاضر است برای منیتش بدهد؛ جانش را هم به خاطر غرورش می‌دهد. بوده‌اند کسانی که این کار را کردند! فراوان! فرمود جهاد با نفس هم باید بکنی؛ از نفس خودت هم باید بگذری؛ باید این نفس را هم به قربانگاه دوست ببری و قربانی کنی؛ و راه تکامل همین است. راه تکامل در آفرینش، راه قربان شدن است. راه قربانی کردن خویشتن است. هر موجودی در این سلسله‌ی آفرینش اگر بخواهد به کمال برسد، باید خودش را قربانی کند.

بینید، جماد و خاک، تا از خاک بودن خودش دست بردارد و خودش را قربان گیاه نکند، فدای گیاه نکند، رشد نمی‌کند. وقتی از تعیین خاک بودن خودش دست کشید، خودش را قربانی گیاه کرد، آن وقت جزو پیکره‌ی گیاه می‌شود؛ جذب گیاه می‌شود و یک گیاه سرسبز می‌شود. دیگر به کمال رسید! جماد تبدیل شد به گیاه! این گیاه هم اگر بخواهد به کمال برسد، به رشد برسد، راهی جز قربان شدنش در راه حیوان وجود ندارد. تا وقتی می‌خواهد گیاه بودن خودش را حفظ کند، راهی به کمال ندارد؛ اما وقتی خودش را قربانی می‌کند، فدا می‌کند، گوسفندی این گیاه و علف را می‌خورد؛ به گوشت بدن گوسفند تبدیل می‌شود؛ پس به کمال رسید. قربانی که شد، به کمال رسید. هر موجودی اگر قربانی موجود اشرف شود، می‌تواند به شرافت برسد؛ به کمال برسد. گوسفند هم اگر بخواهد به کمال برسد، راه دیگری جز این ندارد که در برابر موجود اشرف خودش قربانی شود و آن کیست؟ انسان! لذا این گوسفند را هم که قربانی می‌کنند و گوشتش را یک مؤمن می‌خورد، جزو بدن انسان می‌شود. حالا آن گوسفند هم به کمال رسید؛ لذا بعضی از اهل دل می‌گویند گوسفند را که سر می‌برید، گوشتش را دوبار آب بکشید؛ چون در لحظه‌ای که سرش دارد بریده می‌شود، در راه خدا قربانی می‌شود، لذتی به او دست می‌دهد که آن لذت او را به حالتی می‌رساند که نیاز به دوباره آب کشیدن دارد؛ لذت می‌برد چون دارد در راه مؤمن قربانی می‌شود؛ دارد کامل می‌شود؛ به گوشت بدن مؤمن تبدیل می‌شود. این بدنی است که با آن نماز می‌خواند،

روزه می‌گیرد، با آن حجّ به‌جا می‌آورد، به زیارت اباعبدالله علیه السلام می‌آید. ببینید! گوسفند هم به شرافت رسید. در راه موجود اشرف قربانی شد؛ از خودش به کمال رسید. حالا این راه کمال اگر بخواید ادامه پیدا کند، ادامه‌اش به همین صورت است؛ یعنی من و شما هم اگر بخواهیم به کمال برسیم، باید در برابر موجود اشرف از خودمان قربانی شویم. اینکه گفتم کربلا مقصد کمال است، سیر کمالی انسان از کربلا سر درمی‌آورد، همین است؛ چون کربلا قربانگاه عشاق است. ظاهراً در جنگ صفین بود؛ امیرالمؤمنین علیه السلام در مسیر رفتن به سمت جبهه، از همین سرزمین کربلا که الان نشسته‌اید، با سربازان و لشکریانشان عبور کردند. یک‌باره حال امیرالمؤمنین علیه السلام منقلب شد؛ اشک در چشمان حضرت حلقه زد. همه‌ی اصحاب فهمیدند حال امیرالمؤمنین حال عادی و طبیعی نیست. خدمت حضرت آمدند عرض کردند: یا امیرالمؤمنین! چه شد این حال به شما دست داد؟ فرمودند: شما نمی‌دانید اینجا چه سرزمینی است! **هَذَا مَصَارِعُ عَشَاقٍ!**^{۱۳} اینجا قتلگاه عاشقان است! اینجا جایی است که عاشقان قلم می‌شوند! پیکرشان تگه‌تگه می‌شود!

کربلا مصارع عشاق است؛ قربانگاه عاشقان است. اینجاست که عاشقان در راه حجّت خدا، در راه ولیّ خدا قربانی می‌شوند؛ در راه موجود اشرف از خودشان که ولیّ اعظم خداست، قربانی می‌شوند؛ آن وقت به کمال می‌رسند. وقتی قربانی می‌شوند، به موجود اشرف تبدیل می‌شوند. ببینید، خاک در راه گیاه قربانی شد، تبدیل شد به گیاه. گیاه در راه آن حیوان قربانی شد، تبدیل شد به حیوان. حیوان در راه این انسان قربانی شد، تبدیل شد به انسان. حالا این انسان مؤمن هم در راه حجّت خدا که قربان شود، چه می‌شود؟ سر از کجا درمی‌آورد؟ به چه کسی تبدیل می‌شود؟ وقتی قربانی شد، می‌شود او! منی از او باقی نماند! لذا روز عاشورا فقط یک امام حسین علیه السلام نداشتیم؛ هفتادوسه امام حسین علیه السلام در صحنه‌ی عاشورا وجود داشت. هیچ چیزی از آن اصحاب نمانده بود. همه‌ی تعینات را ریخته بودند. از شب عاشورا امام حسین علیه السلام تصفیه کرد. چراغ‌ها را خاموش کرد و فرمود: بروید! اینها فقط با من کار دارند. اولاً شهامت

۱۳. محدّث قمی، نفس‌المهموم، ص ۱۱۰.

و عزّت نفس و کرامت اباعبدالله علیه السلام را ببینید! در آن شرایط خطرناک که هر کسی دلش می‌خواهد افراد را دور خودش نگه دارد، اباعبدالله علیه السلام استغناء خودش را متجلی می‌کند. این غنای حضرت حقّ است در وجود او! می‌گوید بروید!

گفت ای گروه هر که ندارد هوای ما سر گیرد و برون رود از کربلای ما

ناداده تن به خواری و ناکرده ترک سر ره نابد به افسر شاهی گدای ما

فرمود: بروید! اینها با من کار دارند! حتی برایشان توجیه درست کرد؛ فرمود: هر کدام دستِ یکی از زن و بچه‌های مرا بگیرید که بعداً کسی شما را نکوهش نکند؛ بگویید، ما بچه‌های امام حسین علیه السلام را می‌خواستیم نجات دهیم. اما وقتی چراغ روشن شد، صحنه‌ی عجیبی بود! هیچ‌کس غیر امام حسین علیه السلام در چادر نبود. درواقع امام حسین علیه السلام بود و هفتادودو تجلی از امام حسین علیه السلام؛ یعنی همه‌ی منیت‌ها شسته شده بود؛ هیچ باقی نمانده بود. وجود اینها تبدیل شد به آینه! در هر کدام نگاه می‌کنی، امام حسین علیه السلام را می‌بینی. دیگر هفتادوسه امام حسین علیه السلام در چادر نشسته بود. اینها به مقصد رسیدند؛ از خودشان عبور کردند و آن مقصود شدند. لذا روز عاشورا هم وقتی که حضرت ابوالفضل علیه السلام به‌عنوان آخرین رزمنده می‌خواستند بروند، دیدید چه شد؟! اولاً امام حسین علیه السلام اجازه نمی‌دادند حضرت ابوالفضل علیه السلام به میدان بروند. می‌دانستند اگر حضرت ابوالفضل علیه السلام با آن غیرت خدایی و غیرت علوی، با آن بازوی یداللهی که از امیرالمؤمنین علیه السلام به میراث برده، بخواهد به میدان برود و غیرت بورزد، اصلاً صحنه‌ی عاشورا عوض می‌شود؛ یک چیز دیگری از کار درخواهد آمد؛ لذا اباعبدالله علیه السلام اجازه‌ی میدان رفتن به حضرت ابوالفضل علیه السلام نمی‌دادند؛ می‌گفتند شما بمانید؛ تا اینکه همه رفتند؛ دیگر هیچ‌کس نماند؛ اصحاب همه رفتند و یکی یکی خودشان را در راه امام حسین علیه السلام قربان کردند. اهل بیت علیهم السلام هم یکی یکی از علی اکبر علیه السلام شروع شد و همه رفتند و شهید شدند. تنها ابوالفضل العباس علیه السلام ماند! اینجا حضرت ابوالفضل علیه السلام از غصّه دارد جان می‌دهد؛ با التماس آمد پیش اباعبدالله علیه السلام که اذن میدان بدهید! اباعبدالله علیه السلام دیگر هیچ توجیهی ندارد؛ ولی باز هم اذن جنگیدن نداد؛ فرمود اگر بتوانی کمی آب برای اهل حرم بیاوری... حضرت ابوالفضل علیه السلام که سقّای دشت کربلاست و این سقّایت را از پدر بزرگوارش

امیرالمؤمنین علیه السلام که ساقی کوثر است، به ارث برده، مشک را برداشت و حالا به عنوان یک افتخار که می تواند خدمتی بکند، آمد به میدان؛ سوار اسب شد و زد به سمت نهر فرات! لشکریان ترسیدند؛ همه پا به فرار گذاشتند و راه باز شد و حضرت وارد شریعه ی فرات شد. وقتی حضرت وارد آب شد، تا کمر اسبش داخل آب بود، مشک را انداخت در آب و پر کرد؛ در مشک را بست و به شانه انداخت. بعد این خنکای آب... و آب موج می زد و این تشنگی که چندین روز است...، روز هفتم آب را بستند و از روز هفتم قحط آب شد...

از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید خاتم به قحط آب سلیمان کربلا

حضرت ابوالفضل علیه السلام دست ها را در آب کردند و آب را بالا آوردند... روایت می گوید: وقتی حضرت به آب نگاه کرد، **فَذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ!**^{۱۴} حضرت این آب را که موج می زد نگاه کرد، یاد عطش امام حسین علیه السلام افتاد. حالا اینجا می خواهم بگویم چرا؛ چون اینجا ابوالفضل باقی نمانده! وقتی آب را برداشت آورد جلوی صورتش، می دانید که عکس انسان در آب می افتد، در آب که نگاه کرد خود امام حسین علیه السلام را دید! لب های خشکیده ی اباعبدالله علیه السلام را دید! دیگر ابوالفضل باقی نمانده؛ آنجا همه امام حسینند. اینها از خودشان عبور کردند و تجلی محبوبشان شدند. از همه ی هویت و تعین های شخصی خودشان رد شدند؛ آینه شدند! آینه از خودش هیچ ندارد. هیچ شکل و صورتی در آینه نیست. آینه هیچ هویت و تعینی از خودش ندارد. فقط صورت آن کسی که روبرویش قرار گرفته را در خود نشان می دهد؛ اصحاب، همه ی وجودشان آینه شد! اصحاب امام حسین علیه السلام خود را ترک کرده و از منیت خارج شدند؛ لذا در وجود هر کدام می توان امام حسین علیه السلام را دید. اینها آینه شده بودند. گفت:

آینه شو جمال پری طلعتان طلب جاروب زن به خانه و پس میهمان طلب

برو تو خانه‌ی دل را فرو روب
مهیّا کن مقام و جای محبوب
چو تو بیرون روی، او اندر آید
به تو، بی تو جمال خود نماید

اینها بیرون رفته بودند؛ خودشان را ترک کرده بودند؛ از خانه‌ی تعینات خارج شده بودند و لذا آیینه شدند و در وجود هر کدامشان امام حسین علیه السلام را می‌شود دید؛ لذا می‌گوییم روز عاشورا هفتادوسه امام حسین علیه السلام داریم. امام حسین علیه السلام هفتادوسه بار شهید شد! یعنی با شهادت هر کدام از اصحاب و اهل بیت علیهم السلام امام حسین علیه السلام یکبار شهید شد.

علی‌ای‌حال راه کمال و تکامل این است! و رفتن این راه تکامل، یعنی قربان کردن خود در راه ولیّ اعظم خدا، جز به نیروی عشق میسر نیست! انسان تا عاشق نشود، هوای خودش را دارد، خودش را می‌بیند. انسان تا عاشق نباشد، تاجر است؛ کاسب است؛ حتی عبادت هم که می‌کند برای این است که چیزی به او بدهند؛ ثواب بدهند؛ از جهنّم نجاتش دهند؛ به بهشت راهش دهند؛ اهل کشف و کرامت و کشف و شهود و امثال اینها شود؛ همه‌ی اینها کاسبند! طاعت و عبادت هم به‌جا می‌آورند، برای اینکه چیزی به آنها بدهند. اما قربانی شدن! کسی که قربان می‌شود، چیزی نمی‌گیرد! همه‌ی هستیش را هم دارد می‌دهد؛ همه‌ی تعین خودش را، هر چه را دارد می‌دهد. قربان شدن، دیگر کار یک کاسب و تاجر نیست. قربان شدن فقط کار عاشق است؛ یعنی فقط به نیروی عشق است که انسان می‌تواند به مسلخ و به قربانگاه معشوق برود؛ و صحنه‌ی عاشورا صحنه‌ی عشق است؛ صحنه‌ی تبلور و تجلی محبت مطلق خدا و حجت خداست. اینها به نیروی عشق بود که این‌طور به میدان آمدند؛ و لذا دیگر هیچ احساس وجود و هستی نمی‌کردند.

امام باقر علیه السلام فرمودند: روز عاشورا اصحاب جدم ابا عبدالله علیه السلام، **لَا يَجِدُونَ أَلَمَ مَسِّ الْحَدِيدِ**:^{۱۵} اینها درد تیغ و تیرهایی را که به بدنشان وارد می‌شد، اصلاً احساس نمی‌کردند؛ اصلاً احساس درد نمی‌کردند. دیدید

۱۵. راوندی، الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۸۴۸ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۸۰: عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ الْخُسَيْنُ لِأَصْحَابِهِ قَبْلَ أَنْ يُقْتَلَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ لِي: يَا بُنَيَّ إِنَّكَ سَسْأَقُ إِلَى الْعِرَاقِ ... وَ يُسْتَشْهَدُ مَعَكَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِكَ لَا يَجِدُونَ أَلَمَ مَسِّ الْحَدِيدِ...

عابس را؟! این پیرمرد عاشق اباعبدالله الحسین علیه السلام را که وقتی آمد، کسی جرأت نکرد به میدان بیاید! ضرب شصت عابس معروف بود. وقتی این پیرمرد آمد، همه گریختند؛ به میدان عابس نیامدند. دید این طوری که نمی‌شود! چه کار کرد؟ زره را از تنش کند؛ برهنه شد! با سینه‌ی عریان و موهای سپید تنش! این طور برهنه شد! معلوم است که آمده برای قربانی! آمده خودش را قربان اباعبدالله علیه السلام کند؛ لذا به عابس گفتند: **أَجْنَنْتَ يَا عَابِسُ؟**^{۱۶} عابس مجنون شدی؟! گفت: **أَيُّ وَاللَّهِ جَنَنْتِي حُبُّ الْحُسَيْنِ!** آری به خدا دیوانه شدم! عشق حسین مرا دیوانه کرده! امام صادق علیه السلام فرمود: اینها که به میدان می‌آمدند، اصلاً درد تیر و تیغ را احساس نمی‌کردند؛ چنان مدهوش عشق اباعبدالله علیه السلام بودند که دردی احساس نمی‌کردند! خوب، یک نمونه‌اش را قرآن نشان داد. عزیزان می‌دانند در داستان حضرت یوسف علیه السلام، وقتی زنان دربار مصر به زلیخا طعنه زدند که همسر عزیز مصر عاشق غلام خودش شده! عاشق نوکر خانه‌شان شده! زلیخا را مسخره می‌کردند، زلیخا برای اینکه نشان دهد داستان چیست و حقایق خود را اثبات کند، آن مهمانی را تدارک دید و زنان درباری را در تالار قصرش دعوت کرد و ظرف‌های میوه را با کارد جلوی‌شان چید و اینها مشغول پوست کندن میوه شدند. طبق قراری که با یوسف علیه السلام گذاشته بود که وقتی صدایت زدم از این در تالار وارد شو و از آن در دیگر بیرون برو، اینها که مشغول پوست کندن بودند، زلیخا یوسف علیه السلام را صدا زد. یوسف علیه السلام از در تالار که وارد شد، همه‌ی این زن‌ها مفتون زیبایی و جمال یوسف علیه السلام شدند و گفتند این که بشر نیست! **ما هَذَا بَشَرًا؟**^{۱۷} این بشر نیست! این یک ملک کریم است! و چنان در جذبه‌ی زیبایی و جمال یوسف علیه السلام قرار گرفتند که به جای میوه‌ها دست‌ها را بردند و اندکی درد احساس نکردند! وقتی که یوسف علیه السلام از در دیگر تالار بیرون رفت، یک‌باره چشمشان به دست‌هایشان افتاد که خون‌آلود بود و آن موقع درد بریده شدن دست‌ها را احساس کردند. خب، این یک جلوه‌ی کوچک است که قرآن نشان می‌دهد.

۱۶. شیخ حیاوی، مقتل الحسین علیه السلام.

۱۷. سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۳۱.

آن وقت یوسف مصر کجا و یوسف کربلای ما کجا؟! اباعبدالله علیه السلام هر نگاهش یوسف می آفریند! روز عاشورا عاشقان امام حسین علیه السلام چنان در جذبه‌ی عشق اباعبدالله علیه السلام هستند که اصلاً درد تیر و تیغ را احساس نمی‌کنند. برایشان به راحتی قابل پذیرش است و به استقبال تیرها می‌روند. دیدید وقتی اباعبدالله‌الحسین علیه السلام ظهر عاشورا به نماز ایستاد، دو تا از یاران اباعبدالله علیه السلام چگونه خودشان را سپر کردند، و این چیز بسیار عجیبی است! اصلاً توجیه طبیعی ندارد؛ چون می‌دانید بعضی از حرکات انسان رفلکسی است؛ در اختیار انسان نیست؛ ارادی نیست. شما وقتی یک شیئی به سمت چشمتان می‌آید، بدون اینکه اراده کنید، پلک‌های چشم بسته می‌شود؛ یعنی یک امر طبیعی است؛ اما آنجا چه بود؟! فقط معجزه‌ی عشق عاشوراست که وقتی امام حسین علیه السلام به نماز ایستادند و نیمی از اصحاب اباعبدالله علیه السلام را صدا کردند و حضرت نماز خوف خواندند، که می‌دانید این نماز چهار رکعتی به دو رکعت تبدیل می‌شود. رکعت اول را عده‌ای پشت سر امام می‌خوانند؛ آنجا امام نماز را با سرعت کمتری ادامه می‌دهد و گروه اول رکعت دوم را فرادی می‌خوانند؛ و گروه دوم می‌آیند به رکعت دوم امام اقتدا می‌کنند و رکعت پایانی را باز فرادی به سرعت می‌خوانند. وقتی امام حسین علیه السلام به نماز ایستادند، اصحاب هم اقتدا کردند، این دو نفر جلوی امام حسین علیه السلام سپر بودند. تیر که می‌آمد، پناه به خدا! چه می‌کند اباعبدالله علیه السلام! چه معجزه‌ی عجیبی می‌کند! تیر که به سمت اباعبدالله علیه السلام می‌آمد، آنها خودشان را به سمت آن می‌کشیدند و سپر می‌کردند. تیر که می‌آمد به چشم اباعبدالله علیه السلام بخورد، اینها چشمشان را می‌آوردند جلو! و دیدید وقتی نماز اباعبدالله علیه السلام تمام شد، آن یار فدایی اباعبدالله علیه السلام هم آخرین رمقش را از دست داد! افتاد و به اباعبدالله علیه السلام عرض کرد: **أَوْفِيْتُ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ!**^{۱۸} آیا به عشق خودم وفادار بودم ای اباعبدالله؟! و همان‌جا سرش بر دامن اباعبدالله علیه السلام بود که جان داد! شهید راه عشق! علی‌ای حال این‌گونه بود؛ اصحاب اباعبدالله علیه السلام در وادی عشق دردی احساس نمی‌کردند.

۱۸. مقرّم، مقتل، ص ۲۴۶ و سیّدین طاووس، لهوف، ص ۹۵.

اما فوق این مقام، مقام دیگری است. آن، مقام امام حسین علیه السلام است! خوب، این اصحاب خودشان را قربانی امام حسین علیه السلام کردند و تبدیل شدند به امام حسین علیه السلام. این جمله‌ی معروف را همه شنیده‌ایم که **كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَاءٌ وَ كُلُّ اَرْضٍ كَرْبَلَاءٌ**:^{۱۹} همه‌ی روزها عاشورا است؛ همه‌ی سرزمین‌ها هم کربلاست. خوب، عاشورا و کربلا امام حسین علیه السلام نمی‌خواهد؟! امام حسینش کو؟ اگر **كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَاءٌ وَ كُلُّ اَرْضٍ كَرْبَلَاءٌ** امام حسینش کو؟ امام حسینش را بگرد پیدا کن! امام حسین علیه السلام را در وجود خودت پیدا کن! وجود خودت را از منیت پاک کن تا امام حسین علیه السلام زمان خودت و امام حسین علیه السلام زمین خودت بشوی! جلوه‌ای از امام حسین علیه السلام بشوی؛ همان‌طور که اصحاب اباعبدالله علیه السلام این‌گونه شدند.

اما مرتبه‌ی بالاتر، مرتبه‌ی خود ولی اعظم خداست؛ حجت خداست. او هم باید به کمال برسد. برای رسیدن به کمال، او هم شرطش قربان شدن است؛ او قربان چه کسی می‌شود؟ قربان خود خدا می‌شود. اباعبدالله علیه السلام در صحنه‌ی عاشورا قربانی خود خداست. او خودش را قربان خدا می‌کند و در این قربان شدن مقام اباعبدالله علیه السلام بالاتر از مقام اصحاب است. آن جمله‌ای که حضرت امیر علیه السلام فرمود: **هَذَا مَصَارِعُ عَشَاقٍ**، اینجا قربانگاه عاشقان است، این در مورد اصحاب اباعبدالله علیه السلام است. فرمود قربانگاه عاشقان است. عاشقان کی؟ عاشقان اباعبدالله علیه السلام! راجع به حضرت اباعبدالله علیه السلام تعبیر عاشق را به کار نبرد. قبلاً برای عزیزان گفته‌ام که فرق بین عشق و محبت در این است؛ عشق حالتی از محبت و شیفتگی است که در شخص ایجاد کلافگی می‌کند؛ شخص را از کنترل خودش خارج می‌کند؛ دیگر تحت کنترل خودش نیست؛ حرکت‌ها حرکت‌های غیرعادی است. دیدید با هم به سمت کربلا می‌آمدیم، نشان داد دیگر! بعضی از دوستان حالشان غیرعادی بود! با اینکه یک خانم متدین باتقوی جلوی یک عده مرد نامحرم صدایش را بلند نمی‌کند... اما آنجا دیگر دست خودش نیست! این عشق است! عشق آن کلافگی را ایجاد می‌کند؛ دیگر تحت کنترل خودش نیست. این مقام عاشق است. وقتی که محبت از ظرف وجودی شخص بیشتر

۱۹. این عبارت از اقوال اهل معرفت است.

باشد، لبریز می‌کند و این کلافگی و بیقراری‌ها را نشان می‌دهد. اما در مورد اهل بیت علیهم‌السلام در روایات تعبیر عشق به کار نرفته؛ تعبیر محبت به کار رفته است. **وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ**^{۲۰} تعبیر حبّ و محبت به کار رفته و این تعبیر محبت مال جایی است که ظرف وجودی اهل بیت علیهم‌السلام آن قدر عظیم است که این شراب محبتی که در وجود او ریخته، او را متلاطم نمی‌کند؛ آرام و متین حرکت می‌کند؛ لذا کسانی که ظرف وجودیشان کوچک است، ممکن است یک لیوان از این شراب محبت را بخورند، بدمستی کنند؛ عریده بکشند؛ اما آن بزرگان عالم هستی، اگر اقیانوس‌ها شراب محبت الهی را بخورند، ذره‌ای هم بدمستی نمی‌کنند؛ ذره‌ای بیقراری و کلافگی از خودشان نشان نمی‌دهند. راجع به این حضرات تعبیر محبت به کار رفته است. وقتی ظرف وجودی انسان عظیم‌تر از میزان محبتی است که در او ریخته می‌شود و آن متانت و آرامش در او باقی است، تعبیر محبت به کار می‌رود؛ لذا در روایات راجع به اباعبدالله الحسین علیه‌السلام تعبیر حبّ وجود دارد. آنجا اباعبدالله الحسین علیه‌السلام به شیرینی تحویل می‌گیرد؛ با اینکه این را هم بگویم، مقام امام حسین علیه‌السلام مقام جمع‌الجمعی است.

اصحاب اباعبدالله علیه‌السلام به فنای در توحید می‌رسند؛ آنها احساس تعین و تشخیص ندارند؛ احساس ادراکات عالم کثرت و عالم خلق در وجود آنها نیست؛ لذا همان‌طور که عرض کردم اصلاً درد تیغ و تیر را احساس نمی‌کنند؛ اما مقام اباعبدالله علیه‌السلام که مقام ولی اعظم خداست، مقام جمع‌الجمعی است. ایشان در عین مقامات فنا و توحید، آثار و حالات عالم کثرت را هم دارند؛ جامع بین کثرت و وحدتند؛ و لذا اباعبدالله علیه‌السلام برخلاف اصحاب درد تیغ و تیرها را احساس می‌کردند؛ و عظمت اباعبدالله علیه‌السلام در این است که درد تیر و تیغ‌ها را احساس می‌کند و لذت می‌برد! او لذت می‌برد! گفت:

در بلایا می‌چشم لذّات او مات اویم، مات اویم، مات او

به تیغم گر گُشد، دستش نگیرم و گر تیرم زند، منت پذیرم

۲۰. سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۸.

کمان ابروی ما را گو بزن تیر که پیش دست و بازویت بمیرم

این طوری است! اباعبدالله علیه السلام در عین اینکه دردها را می کشد؛ اما از این دردها لذت می برد! چرا؟ چون او ضربت را از دوست می بیند! او غیر خدا نمی بیند. امام حسین علیه السلام را که شمر شهید نکرد! امام حسین علیه السلام را عشق خدا شهید کرد! قبل از اینکه شمر بخواهد سر اباعبدالله علیه السلام را جدا کند، امام حسین علیه السلام شهید شده بود. او شهید عشق خداست؛ شهید محبت الهی است؛ امام حسین علیه السلام غیر خدا را نمی بیند؛ غیر خدا را نمی بیند! لذا همه ی تیر و تیغ ها را احساس می کند. خدا دارد به او می زند! او در صحنه ی کربلا غیر خدایی نمی بیند و چون دوست می زند خیلی شیرین است! گفت: آنچه از دوست بود، جمله نکوست... آنچه آن خسرو کند، شیرین بود... لذا برای اباعبدالله علیه السلام شیرین است؛ در عین عظمت درد و اینکه درد را احساس می کند.

حساس ترین موجود جهان خلقت، ولی اعظم خداست. او حساس ترین موجود است؛ چون بالاترین درجه ی حیات در جهان خلقت، مال ولی اعظم خداست. موجود وقتی حساسیت دارد که زنده است و چون ولی اعظم خدا بالاترین درجه ی حیات را دارد، بالاترین حساسیت را هم دارد؛ و به دلیل این حساسیت بالاترین تأثیر تیغ و تیر و درد را خود اباعبدالله علیه السلام دارد و احساس می کند. هشیار است؛ مثل آنها مست نیست! اباعبدالله علیه السلام هشیار است؛ ولی لذت می برد! چون می داند دوست دارد می زند! دوست! لذا لذت می برد! این است که امام علیه السلام راجع به اصحاب اباعبدالله علیه السلام فرمودند: **لَا يَجِدُونَ أَلَمَ مَسِّ الْحَدِيدِ:** درد تیغ و تیرها را احساس نکردند؛ اما امام سجاد علیه السلام راجع به پدر بزرگوارشان فرمودند: هر چه روز عاشورا بیشتر بالا می آمد، داغ ها سنگین تر می شد، عزیزان ما بیشتر به شهادت می رسیدند، چهره ی پدرم گلگون تر و شاداب تر و بشاش تر می شد؛^{۲۱} چون این ضربت ها را از دست دوست احساس می کند.

۲۱. مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۹۷، به نقل از معانی الاخبار، ص ۲۸۸، باب الموت: قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیه السلام: لَمَّا اشْتَدَّ الْأَمْرُ بِالْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ نَظَرَ إِلَيْهِ ... وَ كَانَ الْحُسَيْنُ وَ بَعْضُ مَنْ مَعَهُ مِنْ خَصَائِصِهِ تَشْرُقُ أَلْوَانُهُمْ وَ تَهْدَأُ جَوَارِحُهُمْ وَ تَسْكُنُ نَفْسُهُمْ فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ أَنْظَرُوا لَا يُبَالِي بِالْمَوْتِ.

علی‌ای‌حال راه کربلا، راه کمال است؛ راه تکامل است؛ و در پایان روز عاشورا، می‌دانید دیگر صحنه خالی شد؛ فقط خدا ماند. فقط خدا ماند و بس! لذا روز عاشورا، روز تجلی لا اله الا الله بود. آنجاست که لا اله الا الله بی‌پرده جلوه‌گر می‌شود؛ بی‌پرده جلوه‌گر می‌شود! مثل این می‌ماند که در یک فضای تاریکی سیم منفی و مثبت برق را به هم بزنیم؛ چه اتفاقی می‌افتد؟ یک جرقه می‌زند و روشن می‌شود! یک سیم منفی و مثبت در صحنه‌ی عاشورا به هم خورد؛ آن جرقه‌ای که ایجاد کرد، حقیقت لا اله الا الله را در هستی نشان داد؛ لذا روز عاشورا روز تجلی لا اله الا الله است. آنجا خود خدا جلوه‌گری کرد.

به‌هر حال امیدواریم به برکت الطاف و عنایات اباعبدالله‌الحسین (علیه‌السلام) و صفای امام حسین (علیه‌السلام)، حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) با اذن برادر بزرگوارشان اباعبدالله (علیه‌السلام)، یک جرعه از این شراب محبت کربلا را به همه‌ی ما بچشانند ان‌شاءالله؛ و ما را هم فدایی و قربانی خودشان کنند. طوری شود که دیگر چیزی از ما باقی نماند. بسمان است دیگر! بودن را تجربه کردیم؛ هر کدام به اندازه‌ی ستمان تجربه کردیم! چیزی در آن نبود! چه خیری بود در احساس وجود و بودنمان؟! ان‌شاءالله خود ابوالفضل‌العباس (علیه‌السلام) از همان مشک، یک جرعه از شراب محبت به همه‌ی ما بچشانند که دیگر از احساس بودن و احساس وجود و احساس هستی و همه‌ی تعیناتمان نجات پیدا کنیم و به خود آنها واصل شویم ان‌شاءالله.

همین جا هم یاد دوستان عزیزمان در ایران می‌کنیم که زمینه فراهم نشد در این سفر همراه ما باشند؛ اما در دل ما هستند و همه‌ی ما ان‌شاءالله نایب‌الزیاره‌ی آنها هستیم و همه‌ی عزیزان که به حرم مشرف می‌شوند، به نیت آنها سلامی خدمت اباعبدالله‌الحسین (علیه‌السلام)، خدمت علی‌اکبر امام حسین (علیه‌السلام)، خدمت دردانه‌ی اباعبدالله علی‌اصغر (علیه‌السلام) که قبرش روی سینه‌ی اباعبدالله (علیه‌السلام) است و آنجا دفن شده، و خدمت ابوالفضل‌العباس (علیه‌السلام) و همه‌ی شهدای کربلا تقدیم کنند.

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدِاللهِ وَ صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدِاللهِ ۲۲

۲۲. کلینی، کافی، ج ۴، ص ۵۷۵؛ حرّعاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۹۳ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۰۱.